



اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد که بعضی‌ها در بسائط در مساله جنس و فصل چون نتوانسته‌اند یک حقیقت مشترکی که به عنوان ذاتی برای ذاتیات بسائط هست ترسیم کنند، قائل به لوازم آن بسائط شده‌اند از باب جنس و فصل و آن‌ها را به عنوان جنس امر مبهم که این‌ها یک امر مبهم هستند ترسیم کردند.

اشکالی که مرحوم آخوند و سایر افراد به این مطلب می‌کنند برگشتش به این است که لحاظ امر مبهم در ماهیت یک شیء این چیزی را مشخص و متعین نخواهد کرد و چه طور ممکن است که یک امر که قابل اشتراک برای سایر انواع بسیطه و غیربسیطه هست بتواند معین و مشخص یک حقیقت نوعیه باشد این مساله و اصل اشکالی است که به این‌ها برمی‌گردد و البته بعد مرحوم آخوند با تقریری که راجع به این مساله می‌کنند خودشان پاسخی را می‌دهند.

پس به طور کلی صحبت در این است که آیا انسان می‌تواند با لازمه یک شیء ماهیت یک شیء را تغییر دهد و بتواند تعیین کند؟ و با آثار آن شیء بتواند آن ماهیت مشترک (هم از جهت اشتراکش و هم از نظر امتیازش) را مشخص کند و برای او ماهیتی تصور بکند؟

این یک مساله‌ای است که خب محل بحث و تأمل است کل مدار صحبت و اشکال مرحوم آخوند به این قضیه برمی‌گردد حالا نسبت به آن صحبت شد و خیال می‌کنم خود مرحوم آخوند مطلبی نداشته باشند.

قد ذهب بعض الناس إلى نفي الأجزاء العقلية في البسائط که گفتند جزء عقلی به عنوان ذاتیات در بسائط راه ندارد زیرا امر بسیط نمی‌تواند دارای جنس و فصل

باشد در جنس و فصل ترکب لازم است و فرض این است که در حقایق بسیطیه مثل اعراض، تصور یک چنین مساله‌ای طبعاً مستحیل است و *أرجعها إلى اللوازم* به لوازم برگردانند این اجزاء عقلیه را گفتند لازمه‌اش می‌تواند مشخص و معین این بسائط باشد مثل فرض کنید کم و کیف و امثال این‌ها *بأن يكون اللازم المشترك هو الجنس و اللازم المختص هو الفصل* آن چه که بین این امر بسیط با بسیط دیگر می‌تواند به اصطلاح ما به الاشتراک قرار بگیرد او را جنس قرار داده اند فرض کنید در همین عروض، این عرض بر یک موضوع، یک امر مشترکی است که بین همه این‌ها هست حالا این اثر اوست نه این که خود آن جنبه عروضی یک جنبه‌ای است که خارج از ماهیت شیء است.

من یادم هست یک وقت در یک جائی بودیم (الان این مساله یادم آمد در بحث استعارات ظاهراً در بحث استعارات و کنایات) در یک مجلسی بودیم خود من در آن زمان مطول می‌خواندم، آن‌هایی که آن‌جا بودند همه از فضلا بودند صحبت این شد که فرق بین استعاره و بین کنایه چیست؟ در استعاره فرق‌هایی که ذکر می‌کنند در اصل حقیقت استعاره همان استعمال لفظ در غیر از موضوع‌له آن است در غیر وضع‌له است ولی در مورد کنایه این طور نیست استعمال لفظ در خود موضوع‌له است منتهی لازم او مورد توجه است یعنی به عبارت دیگر از استعمال لفظ در موضوع‌له، خود مخاطب به آن لازم پی‌برد و به آن لازم برسد نفس خود موضوع‌له فی حدنفسه مورد لحاظ و مقصود بالذات نیست اما در مورد استعاره نه می‌گویند از اول خود متکلم *رأيت اسداً في الحمام* از اول لفظ را در غیر موضوع‌له خودش به کار برده است که آن همان رجل شجاع است کأن به جای این که بگوید *رأيت رجلاً شجاعاً في الحمام* گفته *رأيت اسداً في الحمام* و خب لابد رفقا اختلاف تفتازانی و بقیه را در این مساله به یاد دارند که نظر

تفتازانی و استعاره به چه کیفیتی است و سایر افراد چه نظری نسبت به این قضیه دارند، صحبت در این بود که فرق بین استعاره و کنایه چیست؟ من تعجب کردم با این که یکی از افرادی که در آن جا بود خیلی معروف بود در درس مطول (بیست دوره درس مطول داده بود در حوزه و این ها) ایشان می گفت فرق بین استعاره و مجاز در این است که متکلم باید برای القاء معنای صحیح در استعاره نصب قرینه کند ولی در مورد کنایه نیازی به قرینه نیست خود شخص باید از آن معنای موضوع له منتقل بشود به آن معنا و مفهوم مورد توجه آن شخص، مثلا فرض کنید یک شخصی آمده در قم نظر مولا بر این است که مورد اکرام قرار داشته من می گویم آقای فلان قم آمدند دیدید ایشان را که قم آمدند خب این معنایش این است که اکرامش کن لازمه این مساله ایشان آمدند اکرام کردن است اما در مورد استعاره نه، در استعاره خود معنای موضوع له جای خود را به غیر از ماوضع له می دهد منتهی برای انتقال نیازی به قرینه داریم که آن قرینه این فی الحما می شود، ایشان می گفت که فرق بین استعاره این است که در آن جا ما نیاز به نصب قرینه داریم در آن جا نیاز به نصب قرینه نداریم خود آن کنایه فی حدنفسه کفایت می کند برای این که این شخص او را در این جا اکرام بکند خب حالا نسبت به این قضیه.

یا مثلا فرض کنید در مورد کنایاتی که می گویند، می گویند فلانی رجل کثیر الرماد یعنی خاکستر خانه اش زیاد است البته این مربوط به زمان سابق بود حالا باید بگویند اجاقش همیشه روشن است یا درب منزلش همیشه باز است که از این باز بودن در منزل مقصود ورود ضیوف و یا طبخ غذا و امثال ذلک است در هر زمانی یک اقتضایی دارد، خب در آن جا ما این اعتراض را کردیم که: این قرینه ای که شما الان می گویند فرق بین استعاره و کنایه است این در مقام اثبات

است شما از فرق بین خود استعاره و کنایه سوال می‌کنید در خود استعاره و کنایه چه فرقی است؟ و ماهیت استعاره و ماهیت کنایه در این جا با هم چه فرق دارد؟ صحبت از این نمی‌کنیم که چگونه استعاره استعمال بشود و چگونه کنایه استعمال بشود یک وقتی می‌گوییم خود استعاره و کنایه با هم چه فرقی دارند آن یک بحثی است، یک بحث این است که حالا متکلم وقتی که می‌خواهد استعاره را به کار ببرد بعد از به کار بردن استعاره چگونه باید رفع شبهه بکند از مخاطب و برای عدم القاء مخاطب در شبهه چه چاره‌ای باید بیندیشد؟ این یک مطلب دیگر است ارتباطی به مفهوم استعاره و کنایه ندارد مثل این که می‌گوییم که فرق بین آقای فلان با آقای فلان حالا یکی فرض کنید عالم است و یکی کاسب است فرق بین این دو چیست؟ این دو با هم چه فرقی دارند؟ می‌گوییم فرقشان این است که آن آقای فلان فرض کنید در منزلش علما می‌آیند و همه اهل علم می‌آیند اما آن آقای فلان در منزلش که می‌روند کسبه می‌آیند این که فرق نشد این آثار و بروزات خارجی است به خود آن دو شخص که کاری ندارد به آن دوتا فرد از نظر ماهیت و ذات که کار ندارد این ظاهر و آثار بروزات خارجی است ارتباطی ندارد و او مصرّ بود بر این که نه اصلاً فرق اساسی این است.

ببینید اصلاً مساله چگونه است که آدم یک اثبات با ثبوت را متوجه نمی‌شود که مقام اثبات هیچ‌وقت به خود ذات و ماهیت شیء بر نمی‌گردد آن ثبوت است که ذات و ماهیت آن را تعیین می‌کند وانسان تا به آن ثبوت نرسد این اثبات‌ها نمی‌تواند برای او راه‌گشا باشد، مگر این که چیز بشود حقیقت استعاره استعمال لفظ در غیرموضوعه است ولیکن در حقیقت کنایه نه، استعمال لفظ در خود موضوعه است این فرق است منتهی برای استعمال لفظ در غیرموضوعه باید متکلم یک قرینه‌ای را بیاورد اگر قرینه نیاورد اصلاً مطلب مشتبه می‌شود شخص

بگویند رأیت اسدا من یک اسدی را دیدم در حالی که منظورش رجل شجاع است. این که می‌گویند منظور این رجل شجاع است تو چرا می‌گویی رأیت اسدا؟ البته این مساله منافاتی ندارد با آن مساله سکاکی که در مورد استعاره ما آن را قبول داریم که در استعاره استعمال لفظ در موضوع له از اول به عنوان استعمال تغییر لغوی نیست، در تغییر لغوی تغییر عقلی است نه این که تغییر لغوی است در تغییر لغوی و استعمال لفظ در غیرموضوع له این است که به طور کلی اصلاً لغت معنای خودش را عوض کند یعنی اسد چه طور به معنای شیر است حالا فرض کنید شیر را بردارید به جایش درخت بگذارید این اصلاً به طور کلی معنای لغوی تغییر می‌کند، به جای اسد بگذارید مثلاً رأیت شجرأ یا رأیت ثلعبأ یا رأیت ذئبأ که ثلعب که اصلاً به طور کلی آن معنا و مفهوم تغییر پیدا می‌کند در مورد استعاره باز متکلم لفظ را در خود موضوع له استعمال کرده یعنی وقتی که می‌گویند رأیت اسدا مخاطب قبل از این که فی الحما می‌گویند شما همان اسد را می‌فهمید رأیت اسدا یک مقدار که این شیر بودن جا افتاد شخص می‌گویند که شیر را دیده چندثانیه بعد می‌گویند فی الحما این فی الحما می‌گویند آن تغییر عقلی را در این جا دارد اعمال می‌کند نه استعمال لفظ را در غیرموضوع له، لفظ در موضوع له خودش استعمال شده است منتهی این موضوع له را در مجاز عقلی یک معنای سعی و شمول داده که رجل شجاع را هم در بر بگیرد و این معنا معنای مبالغه‌ای است اگر معنای مبالغه این نباشد شما همان اسد را بردارید به جایش رجل شجاع بگذارید دیگر هنر نکردی رأیت رجلاً شجاعاً فی الحما، این که چیزی نیست این که شما در اینجا اسد را استعمال می‌کنید به خاطر این نکته است که می‌خواهید بگویید من واقعا اسد دیدم منتهی اسدی که یال و کوپال ندارد، آن اسدی است که روی دوپا راه می‌رود و در حمام هم هست اسد که در

حمام نمی‌آید جایش در باغات و جاهای دیگر است اما در کنایه از اول همان معنا را شما در نظر می‌آورید منتهی قرینه هم نمی‌آورید نه در این جا مجازی قائل شدید نه تغییر و تصرفی شده نه آن معنای مصداقی را عام کردید. دو فرد حقیقی و غیرحقیقی (همان طور که در استعارات هست) برای آن در نظر گرفتید صاف گفتید فلانی اجاق خانه‌اش همیشه روشن است خوب راست گفتید ولی آن شخص می‌فهمد مراد شما از این اجاق خانه روشن است نفس همین وجود خارجی نیست یعنی در کنایه صرف‌الوجود این مصداق مورد نظر نیست نه این که این صرف‌الوجود را شما قصد نکردید قصد همین صرف‌الوجود است ولیکن مراد و هدف، و منظور از این امر دیگر است.

بین استعمال لفظ در خود یک مصداق و مفهوم و بین منظور و مقصود را باید فرق بگذاریم که انسان یک معنایی را از اول قصد نمی‌کند معنای دیگری را مراد اوست و حتی در مورد ظهورات مراد جدی مولا در بحث کیفیت استخراج و انتزاع مراد اراده از متکلم در آن جا هم این مساله می‌آید که دو مراد در این جا از استعمال لفظ در متکلم قصد می‌شود یک مراد خود آن موضوع له لفظ است یک مراد غرض و منظور و غایت این استعمال است که غرض و هدف از این استعمال در این جا چیست؟ و در بسیاری از این نکات ادبی است که انسان از احادیث و متون کلام ائمه علیهم السلام متون اصلی ما قرآن به آن مراد و غرض و هدف و غایت از این مساله باید برسد. این جاست که یک مرتبه شما می‌بینید فتوا از این رو به آن رو شد که شما در مواجهه با الفاظ احساس می‌کنید که مقصود و منظور امام علیه السلام فقط صرف القاء این مفهوم نیست بلکه این به معنای القاء یک معنای دیگر یک معنای کلی و سعی است که در قالب روایات مختلف و بیان و تعبیرات مختلف، امام علیه السلام آن معنای سعی یا آن معنای

خاص را مدنظر دارد و آن را می‌خواهد نسبت به این بیان کند. لذا در خیلی در نکاتی که در کلمات ائمه علیهم السلام هست خیلی باید دقت بشود. یک وقتی من پیش مرحوم آقا بودم چند نفر دیگر هم بودند از قوم و خویشان نزدیکان، یک مطلبی مطرح شد من دیدم ایشان دارند جواب می‌دهند ولی آنی که من سراغ دارم از ایشان، این صحبت‌ها نیست، مانده بودم که آیا نمی‌خواهند مطرح بکنند یا می‌خواهند چه بکنند می‌گوش دادیم و صحبت شد، بعد در آخر که قضیه تمام شد فقط یک کلمه ایشان گفتند یادم نیست قضیه مربوط به چی بود یک کلمه ایشان گفتند، همان یک کلمه مشکل ما را حل کرد و آن یک کلمه از بقیه غفلت شد یعنی همان یک کلمه غفلت با آن یک کلمه تمام این یک نیم‌ساعت تصحیح شد یعنی آن خیلی عجیب است که چه طور انسان در خود کلام و آن تعابیر باید دقت کند.

این مساله در احادیث خیلی موردنظر است که چه طور امام علیه‌السلام آن مطلب را بیان می‌کنند، مساله را روشن می‌کنند اتفاقا ما یکی از موارد را دیدیم در مساله نصب و مساله خلاف بودن اگر یادتان باشد در بحث اعاده حج وقتی که از حضرت سوال می‌کند که من کسی را می‌شناسم که اهل خلاف است و حج انجام داده آیا باید دوباره انجام دهد؟ حضرت فرمودند خدا از او قبول می‌کند ولی به نظر من برود بهتر است. اما در مساله فرض کنید که نصب حضرت فرمودند که دوباره برود، خب آن وقت در این جا افراد طبق معمول گفتند که در آن جا که گفتند باید برود این مساله را می‌رساند در این جا که گفتند نباید برود حمل بر کراهت می‌کنند، بهتر است، نرفت هم نرفت خلاف و نصب تفاوت نمی‌کند.

اما اگر نظر رفقا باشد این که حضرت در آن جا دارند که به اعتقاد من، **إنی أحب ان یعید مثلاً** دارد این نشان می‌دهد که میزان خلاف و میزان نصبش میزانی

نبوده که اصلاً این نفس عمل را از دیدگاه شرع و شارع باطل کند خب مخالف بوده مثل افرادی که نمی‌فهمند جاهل و مستضعف هستند یا در یک فضایی هستند و در یک چنین وضعیتی حج هم انجام می‌دهند حضرت می‌فرماید: "برود بهتر است" این طور بیشتر به نظر می‌آید که اگر می‌خواهد به او بچسبد برود دوباره حج انجام بدهد، ولی یک وقتی یکی معاند است یک آدم معاند و آدمی است که این نفس عملی را که دارد انجام می‌دهد با عناد نفسانی می‌رود طواف می‌کند، آن چه حجی است؟ چه فایده‌ای دارد؟ وقتی دارد این عمل را انجام می‌دهد لبیک که می‌گوید با عناد به ولایت دارد این لبیک را انجام می‌دهد، این لبیک در سرت بخورد، آن لبیکی که بدون قبول ولایت باشد لالبیک و لا سعديک است که به دنبالش خواهد آمد آن چه فایده‌ای دارد؟ آن فایده‌ای ندارد.

آن کسی که احرامی که می‌بندد از روی عناد است، عرفاتی که می‌رود با عناد دارد می‌رود، یعنی نفس عناد را همراه خود می‌برد! متوجه‌اید چی می‌خواهم بگویم؟ یک کسی فرض کنید شیشه شرابی در دست گرفته یک لباس ملوث را به نجاستی، شرابی، لباس نجسی را پوشیده و با این لباس نجس دارد این طرف و آن طرف می‌رود هر جا می‌رود این لباس به تن اوست در این اتاق که می‌آید این لباس به تن اوست بیرون که می‌رود این لباس به تن اوست این لباس از تنش در نمی‌آید یک لحظه درآورد لباس عوض کند دوباره این را بپوشد در حال لبیک گفتن لباس نجس تنش کرده در حال طواف لباس نجس تنش کرده آن کسی که معاند است لباس نجس به تن کرده.

فرض کنید همین عمر این عمر می‌خواهد برود لبیک انجام بدهد این قضیه چه می‌شود؟ این چه خدایی است؟ این خدایی را که الآن به او دارد لبیک می‌گوید، می‌گوید خدایا من لبیک به خدائی می‌گویم که خدای بدون علی باشد!

به آن خدا دارم لبیک می‌گویم نه خدای با علی، طواف انجام می‌دهم به دور کعبه‌ای که بدون علی باشد، خب بدون علی که فایده‌ای ندارد! می‌دانید مثل چیست؟ مثل فرض کنید یک آدمی است که روده ندارد از این طرف غذا می‌خورد از آن طرف درمی‌آید خب چه چیز جذب می‌شود؟ حالا شما هی بده بخورد روزی چند لیتر آب بخورد این تا می‌خورد از آن طرف خارج می‌شود چون هیچ چیز ندارد، فرض کنید اثنی عشر ندارد چون در اثنی عشر جذب می‌شود به دوازدهه اثنی عشر می‌گویند سی درصد آن جاست هفتاد درصد هم در روده‌هاست خیلی خب حالا از اول معده باز هم یک مقداری در معده جذب می‌شود اصلا قضیه جذب ندارد حالا روده هم ندارد روده‌اش هم جذب ندارد بعضی اوقات اتفاق می‌افتد که اصلا جذب روده به طور کلی مختل و فلج می‌شود، این غذا را هرچه می‌خورد حتی اگر شما یک گوسفند به او بدهید بخورد، انگار به اندازه ده گرم غذا نخورده یک گوسفند خورده فرض کنید که بیست کیلو نان خورده انگار نه انگار اصلا هیچ فایده‌ای ندارد.

او هم هرکاری که انجام می‌دهد طواف می‌کند انگار نکرده خب در این جا واقعا اگر این شخص بینه و بین الله با یک چنین حالی، نیاز به امام صادق علیه‌السلام هم نداریم، این شخص مستبصر بشود، مستبصر یعنی متنبه بشود نه این که نفهمد، مستبصر به کسی می‌گویند که تفکرش عوض بشود و متوجه جهالتش بشود، این شخص که می‌داند دیگر برای او استبصار معنا ندارد، فقط در این جا استبصار حالی شاید منظور است تنبه حالی، نه تنبه علمی و معرفتی او که از اول خبر دارد.

مستبصر به شخصی می‌گویند که اصلا افکار و عقایدش چیز دیگر بوده بعد برمی‌گردد و می‌گوید این عقاید همه جهل بوده خب این از اول می‌داند عمر از

اول می‌داند که حق با چه کسی است همه این‌ها را خبر دارد حالا این شخص - اصلا ما نیاز به امام صادق علیه السلام نداریم - یک دفعه توفیق الهی شامل حالش می‌شود و نه این که فکرش بلکه حالش برمی‌گردد خب این چه کار باید بکند؟ باید برود دوباره انجام بدهد چون ما وقع لم یقصد و ما قصد لم یقع شوخی ندارد. همین را امام صادق علیه السلام می‌فرماید **یقضی**، چون باطل بوده حج از روی عناد باطل است.

اما در مورد خلاف که می‌آیند صحبت می‌کند شخص مخالف است معنایش این است گرچه مخالف است ولایت را قبول ندارد ولی از نظر نفسانی در یک مرتبه از عناد نیست در عناد قرار ندارد، می‌گوید ما که نفهمیدیم این‌ها چه کسی هستند؟ علی و حسن و ائمه علیهم السلام چه کسی هستند، ما همین طوری فعلا می‌رویم کی به کی است نفهمیدیم کی به کی است.

آدم الان خیلی از افراد و اشخاص را می‌بیند که مثلا با این مسائل خیلی اهمال برخورد می‌کنند ما نمی‌توانیم بگوئیم این‌ها معاند هستند بلکه معاند به فردی گفته می‌شود که شخص عزم دارد، در نفس در مقام عزم است و در مقام قصد و جزم است آن فرد را معاند و مخالف و نفی گفته می‌شود خب وقتی این طور باشد آن که دارد می‌گوید لبیک اللهم لبیک خدا را نمی‌گویید، خدایا، خدای بدون علی را من دارم لبیک می‌گویم او در این قضیه اصلا ذهنش در این مسائل خیلی نیست و اکثر مردم این طوری هستند یعنی اکثر مردم این‌ها توجه خاصی نسبت به مسائل و اینها ندارند.

خدا خودش دست آدم را بگیرد خیلی مساله مهم است خدا دست آدم را بگیرد ما خیال می‌کنیم فقط نصب و اینها مربوط به ناصبی و فلان است نه آقا درون خود ما هم نصب هست من شنیدم اخیرا یک نفر آمده و مطالبی که مرحوم

آقا در روح مجرد نوشته‌اند، - شما هم اسمش را می‌دانید این جا زدند- این را نوشته برای افراد که اگر کسی معتقد به یک چنین چیزی راجع به سیدالشهداء علیه السلام باشد چگونه است؟ آقایان هم فرمودند: "کافر است" آن وقت آمده نوشته که ببینید این مطالب را، این نظر علماء و فلان و نظر نظر کفر است... راجع به همان مسائلی که در روح مجرد مربوط به عاشورا است، توی معاندی که صفحه بعد را نمی‌آوری که ایشان صفحه بعد را نوشتند و خودت می‌دانی که منظور این آقا چی است و خود همین آقا (مرحوم علامه طهرانی) جلساتش نسبت به همه آقایان در مشهد بین‌الطلوعین بوده و همه آقایان مخالف معتقد بر قصد قربت بودن بیشتر از همه را در ایشان داشتند و گریه‌های ایشان را و سینه‌زدن‌های ایشان را همه با چشمت دیدی، ما که دیگر شوخی نداریم، تو که داری این کار را انجام می‌دهی مریضی!! حالا عمامه سرت گذاشتی هیچ تفاوتی ندارد خب خائن!! تو صفحه بعد را چرا نمی‌آوری ضمیمه کنی؟! و تو چرا سوال نمی‌کنی که منظور چی است؟ یا دستتان در یک کاسه است، یا این که از روی جهل است و شما نگاه کنید این‌ها همه زعامت این امت و ملت را به دست گرفته اند و یا علی مدد .

آمدند پیش من یکی از آقایان، افرادی بودند آمده بودند پیش من استفتاء کنند (یک شخصی در فلان جا حرفی زده در همین هند بوده کاسبی بوده چندسال پیش، این یک کاری کرده و یک مقاله‌ای داده) و رفتند بودند پیش سایر افراد و گفته بودند که این شخص راجع به امام حسین علیه‌السلام چنین حرف زده و اگر کسی یک چنین حرفی را بزند حکم او چیست؟ فتاوا را به من نشان دادند، گفته بودند: "کافر است و مرتد است مهدور الدم است!" و تا گفتند، گفتم تا مقاله را بنده نبینم حرف نمی‌زنم، گفتند آقایان فتوا داده‌اند، گفتم آقایان به من ارتباط

ندارد، گفتم من باید مقاله را ببینم یک و گوینده مقاله را هم باید ببینم دو، و از او بپرسم این حرفی را که زدی و این شبهه‌ای را که انجام دادی چه بوده و چه قضیه‌ای بوده؟ بعد که مقاله را به من نشان دادند گفتم چه ربطی دارد؟ گفتم به خاطر این آمدند... یعنی آقا یک سوال نکردند که آقا این حرفی که شما می‌زنی مقاله‌ای دارد یا ندارد؟

به همین راحتی و بعد آن شخص را می‌خواستند اعدام کنند یعنی جهال را می‌خواستند در آن جا تحریک کنند و حتی چند نفر به قصد کشتن این البته به خاطر ثواب دیگر! البته خدا نجاتش داد و من از یک طریقی مطلع شدم که یک مانعی پیش آمد، من آمدم در آن جا نوشتم بر خلاف همه افراد این فرد مسلمان است و شیعه هست و هیچ اشکالی هم ندارد و کوچکترین هتک احترام نسبت به او شرعا حرام است و مسئولیت و عواقب برای آن بر عهده همان کسانی است که نسبت به این یک همچنین مطالب و اقداماتی انجام دادند و این مساله ما جلوی قتل این فرد را گرفت.

خب اگر بنده این کار را نمی‌کردم یک بی گناه چی شده بود؟ بعد هم که مشخص شده بود به خاطر حرف هایی که بین دو نفر بوده اصلا اصل قضیه سیاسی بوده، عده‌ای در آن جا با هم نزاع داشتند و آن چشم دیدن این را نداشته و نمی‌دانم فلان یک چنین قضیه‌ای دنبال بهانه بودند و این بهانه را بدست آوردند و آمدند در این جا فتوای قتل را گرفتند و می‌خواستند اعدام کنند ببینید به همین راحتی!! بابا یک حسابی یک تحقیقی یک کتابی آخر چی را همین طوری!! آن وقت ما می‌گوییم چی؟ ما می‌گوییم ناصبی، ما می‌گوییم معاند، ما می‌گوییم فلان. نه آقا جان الان هم هست قشنگ، خوب الان هم ناصبی وجود دارد، معاند وجود دارد هرکسی حق را ببیند این سفید است بگوید سیاه است

ناصبی است ناصبی به کسی می گویند که حق را ببیند و در مقابلش بایستد آن ناصبی در آن زمان آن بود در زمان ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام، الان ناصبی‌ها کسان دیگری هستند.

حالا فرض کنید یک شخصی با همین حالت نصب و عداوت برود و حج انجام بدهد همه هم نگاه می کنند همه هم نشسته اند و نگاه می کنند و دهانشان را بسته اند فقط اگر یکی بیاید بگوید فلانی در فلان کار دخالت نکند آن وقت کار به کجا کشیده می شود آسمان زمین می رود بدترین اهانت ها و کارها انجام می شود همین طور بیربیر نگاه می کند درست اگر یک چنین فردی با یک چنین خصوصیتی برود و این را انجام بدهد اصلا ما کاری به امام صادق علیه السلام نداریم حضرت باشند یا نباشند، این در پیشگاه خدا آیا خودش را در پیشگاه خدا مقصر می داند یا نه؟ باید برود انجام بدهد یا نه؟ باید برود انجام بدهد حج انجام نداده. خب همین را امام علیه السلام چی می فرماید؟ می فرماید بایستی برود یقزی اما در مورد این که یک عده همین طوری می افتند دنبال و دنباله رو آن ها خبر ندارند آن ها را حضرت می فرماید: /حب ان یعید اصل سرکرده و رئیس یقزی این نمی شود احب این جا نیست.

آن هَمَجَّ رِعَاغٌ اَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ<sup>۱</sup>، ریح آقا ریح، یمیلون مع کل ریح به هر بادی به هر چاهی می روند، ای خلق حیارا راه بیفت و علم را دست بگیر و برویم اینجا روی در و دیوار عکس می بینی گفت هرکجا می نگرم عکس رخت جلوه گر است اینها توحیدی شده اند می گویند دیوار عکس دارد آسمان عکس دارد همه عکس دارند عکس خداست (فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُهُ

<sup>۱</sup> - بحارالانوار جلد ۱ باب ۲ صفحه ۱۸۷

اللَّهِ<sup>۱</sup> این ها حسابشان فرق می کند خب آدم هم می بیند مثلا یکی دو کلمه با او حرف می زنی می گوید عجب ما اشتباه کردیم نگاه کن خطا کردیم دنبال یک چنین کسی رفتیم اما آن رئیسشان نه، حرف نزنید، نروید، نیایید، صحبت نکنید، این ها همان هائی هستند که امام صادق علیه السلام به یکی می گوید یقظی به یکی می گوید یعید، این را از کجا باید بدست آورد؟ از لابلائی آن عبارات و کلمات و مسائلی که مطرح می کند، آن مراد باید از کلام معصوم استفاده بشود آن جهت استفاده بشود یک دفعه شما می بینید همه مسائل برمی گردد.

و حیث یلزم علیه کون البسائط المتباینة الذوات از آنجایی که این اشکالی که برش وارد می شود که مشترکة فی أمر عرضی همه مشترک هستند در یک امری بلا جهة جامعه فیها جهت جامعه ای در این ها نیست که تصحیح کند عروض را هیچ جهت جامعه ندارد یکی کم است یکی کیف است یکی جده است هیچ کدام این ها امر جامعه ای که در ذات این ها باشد و تصحیح بکند نیست بلکه عروض یک امر خارجی است و و کان متحاشیا عن تجویز انتزاع أمر واحد من نفس الحقائق متخالفه از یک طرف این قاعده عقلی هم نمی تواند بپذیرد که تجویز انتزاع امر واحد از خود حقایق متخالفه به ماهی متخالفه خب نمی تواند این هم بپذیرد از این جا باعث شد که چی؟ ارتکب القول این را بگوید بأن الجنس و الفصل فی الماهية البسيطة جنس و فصلی وجود ندارد کلاهما مأخوذان من اللوازم الخاصة لها فی الواقع از لوازم گرفته می شود لوازمی که خاص برای آن هستند حقایق متخالفه در واقع لکن الأمر المسمى بالجنس مأخوذ من اللازم المشكوك

۱- سوره ۲ البقره آیه ۱۱۵

الاختصاص آن لازم آن امری که جنس بهش می گویند آن امری که ایشان جنس قرار داده از لازم مشکوک الاختصاص است که بین سایر افراد هم هست و المسمى بالفصل من اللازم المتيقن الاختصاص و آنی که فصل قرار داده این جناب میرزا از لازم متيقن الاختصاص است یک لازمی را قرار داده که آن لازم حتما به همین ماهیت و حقیقت بسیطه برمی گردد و لازمه اوست و به غیر او اختصاص ندارد این لازم را فصل قرار می دهد یعنی حکم فصل در واقع برایش قرار می دهد و فيه من التكلف ما لا يخفى که در امر مشکوک انسان هیچ وقت نمی تواند ماهیت را انتزاع کند.

تلمیذ: در رابطه با سقط جنین اگر تشخیص بدهند جنینی که به دنیا می آید نارسائی های ذهنی یا معلولیت های بدنی دارد، سقط آن جایز است؟  
استاد: حرام است، حالا بچه به دنیا آمد نارسایی داشت سرش را دم تشت ببرند؟ فقط جایی [جایز است] که جان مادر یا برای او بیماری باشد که تا آخر عمر موجب اذیت و خطر [برای مادر] باشد مثلا فلج بشود بعضی هستند اگر نکنند نخاع آسیب می بیند.

تلمیذ: یعنی بیماری برایش ضرر دارد؟

استاد: برای مادر

تلمیذ: اگر بچه هم همان بیماری را داشته باشد؟

استاد: داشته باشد!!

تلمیذ: چه طور برای مادر تجویز قائل می شوید؟

برای مادر به خاطر این که خود نفس مادر نفس حی و محترم است لذا موجب بیماری برای او شدن این خودش تازه این در صورتی است که چون خود او الان یک نفس حی است و از نظر این که حفظ حیات واجب است از آن

نظر این چون هنوز به مرحله فعلیت نرسیده می‌توانیم بگوییم می‌تواند آن جنبه استعدادی فدای جنبه فعلی بشود

تلمیذ: چرا ما باعث بشویم یک امر استعدادی به فعلیت برسد از این طرف برای یک امر فعلی استعداد را فدا کنیم؟

استاد: آن مرض است مرض یک امر صحیح فعلی تبدیل به مرض بشود این را می‌خواهیم بگوییم آن در آن جا امر استعدادی فدای امر فعلی می‌شود حالا اگر خود همین خودش می‌خواهد فعلیت خاصه‌ای پیدا بکند خوب بکند آن دیگر دلیلی ما نداریم.

تلمیذ: دلیلش همین است که در رابطه با خود امر فعلی داریم؟

استاد: ببینید آقا، یک مادری مریض است فلج است می‌گویند اگر بچه به دنیا بیاوری تفاوتی نمی‌کند این فلج تو باقی می‌ماند آیا در این صورت شما می‌توانید سقط کنید؟ نه چون فلج هست یا این که یک سردرد مزمن یا ناراحتی قلبی پیدا کرده تفاوتی نمی‌کند در به اصطلاح بودن و نبودن در این صورت سقط می‌شود چی؟ حرام چون این امر ناراحتی قلبی را دارد حالا اگر یک مادری هست مریض نیست می‌گویند تو ناراحتی قلبی پیدا می‌کنی این شخص سالم است یا این که تو فلج خواهی شد یا فوت خواهی کرد، یعنی این مادر سالم مرضی به مرض‌های او اضافه خواهد شد آن هم نه مرض عادی یک مرضی که مرض جدی باشد که او را مختل خواهد کرد والا دستش اگر درد بگیرد نه سرش درد بگیرد نه یک سردردی که او را مختل خواهد کرد قلب او را از کار خواهد انداخت و امثال ذلک.

چندی پیش یک موردی بود که تماس گرفته بودند با من گفته بودند اگر این سقط نشود این مادر تا آخر عمر فلج خواهد شد سه یا چهار ماهش هم بود من

گفتم باید سقط شود این الان مساله مادر مساله این است که یک انسان صحیح تبدیل به یک انسان مریض خواهد شد حالا اگر بگویند خود بچه تا آخر عمر فلج خواهد شد خوب بشود این چیزی تبدیل نشده.

تلمیذ: بحث تبدل نیست بحث وجوب حفظ صحت است؟

استاد: خوب این کسی نیست که تا صحت باشد، حفظ بدن واجب است این که هنوز بدنی نیست این الان حفظ این واجب است ما این را حفظ کردیم واجب است.

تلمیذ: از این باب اگر بیاید به دنیا موجب بروز همان مشکله‌ای می‌شود که برای خود او وجوب بر ما تعلق می‌گیرد؟

استاد: خیلی خوب وقتی به دنیا آمد

تلمیذ: ما باید این را نگذاریم به آن مشکل برسد؟

استاد: برسد به ماچه، مثل این که یک مادری فلج بشود به ماچه؟ مثل این که یک شخصی قلبش درد بگیرد به ماچه؟ این همه بیماری‌های قلبی داریم چه ربطی دارد؟ صحبت در این است که این مادر در انسانیتش و در سلامت خودش نباید عملی انجام بشود که این سلامت مختل بشود هرچه که موجب اختلال این سلامت است واجب است دفع آن پس این جنین که موجب اختلال سلامت مادر است نه موجب اختلال سلامت خود شخص، این اصلا وجودش وجود مریض است اصلا سلامتی در این جا مطرح نیست که شما بخواهید دفع آن.

تلمیذ: ملاک یکی است

استاد: دوتا است حفظ سلامت انسان واجب است اما از بین بردن مریض در حال مرض هم واجب است؟ فرض کنید یک نفر در بیمارستان مریض است شما می‌روید گردنش را می‌زنید چون مریض است؟ بسیار خوب این که الان هست

شما به چه ملاکی می‌گویید باید این را از بین برد؟ حفظ سلامتی در این جا نداریم

تلمیذ: همان ملاکی که برای حفظ سلامت مادرش هست؟

استاد: آقا آن ملاک این جا نیست آن انسان سالم است انسان سالم را شما نمی‌توانید مریض کنید ولی وقتی یک شخصی خودش مریض هست آن را می‌خواهد چه کارش کنید او را می‌خواهید از بین ببرید اگر همان انسان سالم مریض بود شما می‌گویید این چون الان مریض است و قلبش درد می‌کند فردا یک فلجی به او اضافه می‌شود برای این که این فلج پیدا نکند سرش را ببرید چون فردا فلج می‌شود پس فردا می‌گرن می‌گیرد؟ آن چه ربطی دارد حفظ بدن و سلامت واجب است آن چه که موجب اختلال به این است شرعا مجاز شمرده شده است نسبت به جنین هم ما باید ملاحظه کنیم ببینیم که کدام است اگر یک سردرد ظاهری است او را هم نمی‌توانیم انجام دهیم یک وقت بیماری خطیر و جدی است یعنی سلامت فرد را در معرض قرار می‌دهد مثل فلج شدن، از کار افتادن کبد یا قلب، و آلا همین اگر یک فشار خونی بیاید این هم لازم نیست یک ناراحتی قلبی که می‌تواند باهاش بگذارند، نه آن هم سقطش جایز نیست ناراحتی قلبی که موجب خطر بشود.

تلمیذ:.....

استاد: من اتفاقا در یکی از این سوالات سایتی پاسخ دادم شما نگاه کنید ما شرعا انعقاد را به چه می‌گوییم؟ به صرف داخل شدن اسپرم در رحم این انعقاد نیست، این فقط یک لقاح در این جا صورت گرفته منتهی این در عین یک چنین قضیه‌ای ممکن است که این به آن دیواره و جداره رحم بچسبد و بعد از چسبیدن شروع به ارتزاق و رشد بکند ممکن است به واسطه علل و عواملی خارج بشود و

از بین برود خیلی موارد اتفاق می افتد این ها را انعقاد نمی گویند انعقاد از عقد است عقد یعنی گره خوردن و سفت شدن.

عقد نکاح یک وقتی شما اتفاقا همین قضیه ای است که خیلی ها از این طرف پشت بام افتاده اند که عقد النکاح به آن ازدواجی می شود که آن ازدواج گره خورده و سفت شده و تمام شده یک وقتی شما صحبت می کنید صحبت محاوره ای و معارفه ای می کنید شما مایل به ازدواج هستید یا فرض کنید در مورد یک معامله ای صحبت می کنید در قیمت و مساله را حل می کنید و بعد می گویند خیلی خب این مال ما می گوئیم این مال شما ما که به کسی نمی دهیم بعد می گوید برویم برگردیم مجلس می گذرد آن تصمیم جدی روی این مساله انجام نمی شود که آن بیع باشد این را نمی گویند عقد بیع یا مثلا وقتی دو نفر با هم صحبت می کنند که مثلا می گویند تمام است حرفهای مان را زدیم و او هم حرف هایش را زد و رفع ابهام شد و دیگر ما مال هم هستیم این به او انگشت می دهد و او هم به این انگشت می دهد و دیگر مساله تمام است هنوز عقدی خوانده نشده است الان اگر حساب بکنند از نظر عرفی می گویند این دوتا مال هم هستند دیگر کس دیگر نمی تواند اگر کس دیگری هم خواستگار داشته باشد می گویند مساله تمام است ولی هنوز عقده النکاح انجام نشده شرع میزانش عقده النکاح است یا مثلا عقده البیع است یا فرض کنید سایر معاملات است آن جا اگر مساله محرز بشود حکم بر طبق او می آید.

انعقاد نطفه به صرف ورود اسپرم در تخمک نیست یا حتی به چسبیدنش به دیواره رحم نیست در همان ابتدای قضیه چون ممکن است بواسطه ارتزاق چیزی دوباره بیفتد که خیلی اتفاق می افتد یا علل و عوامل خارجی است یا عوامل داخلی است ممکن است با خوردن یک مایع مثلا بعضی از گیاهانی است که

جلوگیری می‌کند از این مساله مثل بابوبه و امثال ذلک این‌ها چیزهایی است که حتی بعضی گیاهان دیگر مثل اسفند این‌ها بطور کلی باعث می‌شود که دفع بشود زعفران هم که جنبه رقت خون دارد کسانی که خون‌دماغ می‌شوند زعفران نباید بخورند به عکس زردچوبه که زردچوبه انعقاد خون است زعفران باعث رقت خون است آن از باب است ولی نه اصلاً این‌ها خاصیت دیگری دارند غیر از آن رقت خون و این‌ها، اگر در نطفه این خصوصیت پیدا بشود و به دیواره رحم بچسبند و اطلاق بکند و سفت بشود و شروع کند به ارتزاق آن را می‌گویند انعقاد نه فقط صرف این مساله. لذا یک زمانی در این زمان هنوز انعقادی انجام نشده. چند روزی طول می‌کشد البته باید مشخص بشود در افراد فرق می‌کند در هر زنی فرق می‌کند حدوداً یک هفته یا هشت روزی کار دارد.

تلمیذ: قبل از انعقاد قابل شناسایی نیست؟

استاد: البته با وسایل و دستگاهها می‌شود تشخیص داد، نه استصحاب موضوع

سابق در اینجا جایز نیست.